

در زمان لشکرکشی بابل به سرزمین یهودا، دانیال پسر یوآنی بود. رسم آن زمان چنین بود که فاتح جنگ، بزرگان و یوآنان رشید کشور شکست خورده را از وطنشان دور می‌کرد تا نتوانند بر ضد حاکم چیرید دست به شورش بزنند. بنابراین بابلی‌ها پس از پیروزی بر یهودا، دانیال را به سرزمین بابل تبعید می‌کنند. در سرزمین بابل، دانیال و سه نفر از دوستان وی انتصاب می‌شوند تا نبوکدنصر، پادشاه بابل را فرمت کنند. دانیال بدلیل اینکه از عهده تعبیر خوابی که پادشاه دیده بود برمی‌آید، به مقام والایی در حکومت بابل منصوب می‌شود.

شش فصل اول کتاب به حوادث زندگی دانیال و خوابهایی که او تعبیر می‌کند، ربط دارد. نیمه دوم کتاب، از فصل هفتم تا فصل دوازدهم، به خوابها و رؤیاهای دانیال اختصاص دارد.

رؤیایی که در فصل هفتم آمده، درباره قدرت‌های بزرگ جهان، منبمله امپراطوری پارس، است. رؤیاهای فصل هشتم تا دوازدهم، درباره حکومت‌های گوناگون می‌باشد. این رؤیاهای حکایت از رویدادهایی می‌کنند که تا زمان روی کار آمدن ملوکوت فرعوند بوقوع فوآهند پیوست. ملوکوت فرآوند عادلانه و فآوردانی فوآهر بود. در تاریخ بشر هیچ رویدادی فآرج از قدرت فرآوند رخ ندرآه است و در آئنده نیز رخ فوآهر دآر. در این کتاب بارها و بارها می‌فوانیم که فرآوند بر اوضاع فوآن مسلط است؛ «دنیآ در تسلط فرآی متعال است و او حکومت بر ممالک دنیا را به هر که ارآه کند می‌فشد» (۳: ۱۷).

دانیال در دربار نبوکدنصر

^۱ در بین افرادی که انتخاب شدند، چهار جوان از قبیله یهودا به اسامی دانیال، حننیا، میثائیل و عزریا بودند، که وزیر دربار نامهای جدید بابلی به آنها داد. او دانیال را بلطشصر، حننیا را شدراک، میثائیل را میشک و عزریا را عبدنغو نامید.

^۲ ولی دانیال تصمیم گرفت از خوراک و شرابی که از طرف پادشاه به ایشان داده می‌شد نخورد، زیرا باعث می‌گردید او شرعاً نجس شود. پس، از وزیر دربار خواهش کرد غذای دیگری به او دهد. هر چند خدا دانیال را در نظر وزیر دربار عزت و احترام بخشیده بود، ولی او از تصمیم دانیال ترسید و گفت: «وقتی پادشاه که خوراک شما را تعیین کرده است، ببیند که شما از سایر جوانان هم سن خود لاغرتر و رنگ‌پریده‌تر هستید ممکن است دستور دهد سرم را از تن جدا کنند!»

^۳ دانیال این موضوع را با مأموری که وزیر دربار برای رسیدگی به وضع دانیال، حننیا، میثائیل و عزریا گمارده بود در میان گذاشت ^۴ و پیشنهاد کرد برای امتحان، ده روز فقط حبوبات و آب به آنها بدهد، ^۵ و

در سال سوم سلطنت یهوایقیم پادشاه یهودا، نبوکدنصر پادشاه بابل با سپاهیان خود به اورشلیم حمله کرد و آن را محاصره نمود. خداوند اجازه داد که او یهوایقیم را به اسارت گیرد و ظروف مقدس خانه خدا را غارت کند. او کسانی را که اسیر کرده بود با خود به معبد خدای خویش در بابل برد و ظروف را در خزانه معبد گذاشت.

^۶ نبوکدنصر به وزیر دربار خود اشفناز دستور داد از میان شاهزادگان و اشراف‌زادگان یهودی اسیر شده، چند تن را انتخاب کند و زبان و علوم بابلی را به آنان یاد دهد. این افراد می‌بایست جوانانی باشند بدون نقص عضو، خوش‌قیافه، با استعداد، تیزهوش و دانا، تا شایستگی خدمت در دربار را داشته باشند. ^۷ پادشاه مقرر داشت که در طول سه سال تعلیم و تربیت ایشان، هر روز از خوراکی که او می‌خورد و شرابی که او می‌نوشید به آنان بدهند و پس از پایان سه سال، آنها را به خدمت او بیاورند.

بعد از این مدت آنان را با جوانان دیگر که از خوراک پادشاه می‌خورند مقایسه کند و آنگاه در مورد خوراک آنها نظر دهد.^۴ آن مأمور موافقت کرد و به مدت ده روز ایشان را امتحان نمود.

^۵ وقتی مهلت مقرر به سر رسید، دانیال و سه رفیق او از جوانان دیگر که از خوراک پادشاه می‌خوردند سالمتر و قویتر بودند.^۶ پس مأمور وزیر دربار از آن به بعد بجای خوراک و شراب تعیین شده، به آنان حبوبات می‌داد.

^۷ خداوند به این چهار جوان چنان درک و فهمی بخشید که ایشان توانستند تمام علوم و حکمت آن زمان را بیاموزند. از این گذشته او به دانیال توانایی تعبیر خوابها و رؤیاها را نیز عطا فرمود.

^۸ وقتی مهلتی که پادشاه برای تعلیم و تربیت آن جوانان تعیین کرده بود به پایان رسید، وزیر دربار ایشان را بحضور پادشاه آورد.^۹ نبوکدنصر با هر یک از آنها گفتگو کرد. دانیال، حننیا، میثائیل و عزریا از بقیه بهتر بودند؛ پس پادشاه ایشان را به خدمت گماشت.^{۱۰} پادشاه هر مسئله‌ای را که مطرح می‌کرد، حکمت و دانایی این چهار جوان را در پاسخ دادن به آن، ده مرتبه بیش از حکمت تمام جادوگران و منجمان آن دیار می‌یافت.

^{۱۱} دانیال تا هنگام فتح بابل بدست کورش پادشاه، همچنان در دربار خدمت می‌کرد.

خواب نبوکدنصر

^۲ نبوکدنصر در سال دوم سلطنتش خوابی دید. این خواب چنان او را مضطرب کرد که سراسیمه بیدار شد و نتوانست دوباره به خواب رود.^۲ پس همه منجمان، جادوگران، طالع‌بینان و رمالان خود را احضار کرد تا خوابش را تعبیر کنند. وقتی همه در حضورش ایستادند گفت: «خوابی دیده‌ام که مرا مضطرب کرده، از شما می‌خواهم آن را برای من تعبیر کنید.»

^۳ آنها به زبان ارامی به پادشاه گفتند: «پادشاه تا به ابد زنده بماند! خوابتان را بگویید تا تعبیرش کنیم.»

^۴ ولی پادشاه جواب داد: «حکم من این است: اگر شما به من نگویید چه خوابی دیده‌ام و تعبیرش چیست، دستور می‌دهم شما را تکه‌تکه کند و خانه‌هایتان را خراب نمایند! ولی اگر بگویید چه خوابی دیده‌ام و تعبیرش چیست، به شما پاداش و انعام می‌دهم و عزت و افتخار می‌بخشم. حال، بگویید چه خوابی دیده‌ام و تعبیرش چیست؟»

^۵ ایشان باز گفتند: «اگر شما خوابتان را برای ما تعریف نکنید چطور می‌توانیم تعبیرش کنیم؟»

^۶ پادشاه جواب داد: «مطمئنم دنیال فرصت می‌گردید که از حکم من جان سالم بدر ببرید؛ ولی بدانید اگر خواب را نگویید حکم من در مورد شما اجرا خواهد شد. شما با هم تباخی کرده‌اید که به من دروغ بگویید به امید اینکه با گذشت زمان این موضوع فراموش شود. خواب مرا بگویید تا من هم مطمئن شوم تعبیری که می‌کنید درست است.»

^۷ حکیمان در جواب پادشاه گفتند: «در تمام دنیا کسی پیدا نمی‌شود که بتواند این خواسته پادشاه را انجام دهد. تابحال هیچ پادشاه یا حاکمی، از منجمان و جادوگران و طالع‌بینان خود چنین چیزی نخواست است.^۸ آنچه که پادشاه می‌خواهند ناممکن است. هیچکس جز خدایان نمی‌تواند به شما بگوید چه خوابی دیده‌اید. خدایان هم با انسانها زندگی نمی‌کنند تا از ایشان کمک بگیریم.»

^۹ پادشاه وقتی این را شنید چنان خشمگین شد که فرمان قتل تمام حکیمان بابل را صادر کرد.^{۱۰} دانیال و یارانش هم جزو کسانی بودند که می‌بایست کشته شوند.

^{۱۱} اما دانیال نزد اریوک رئیس جلادان که مأمور اجرای فرمان بود، رفت و با حکمت و بصیرت در این باره با او سخن گفت. دانیال پرسید: «چرا پادشاه چنین فرمانی صادر کرده است؟» آنگاه اریوک تمام ماجرا را برای دانیال تعریف کرد.

^{۱۲} پس دانیال بحضور پادشاه رفت و از او مهلت خواست تا خواب او را تعبیر کند.^{۱۳} سپس به خانه رفت و موضوع را با یاران خود حننیا، میثائیل و عزریا در میان نهاد.^{۱۴} او از ایشان خواست که از خدای آسمانها درخواست نمایند تا بر ایشان رحم کند و

قسمتی از گل بود.^{۳۴} در همان حالی که به آن خیره شده بودید، سنگی بدون دخالت دست انسان از کوه جدا شد و به پاهای آهنی و گلی آن مجسمه اصابت کرد و آنها را خرد نمود.^{۳۵} سپس مجسمه، که از طلا و نقره و مفرغ و گل و آهن بود، فرو ریخت و به شکل ذرات ریز درآمد و باد آنها را مانند کاه پراکنده کرد، بطوری که اثری از آن باقی نماند. اما سنگی که آن مجسمه را خرد کرده بود کوه بزرگی شد و تمام دنیا را در بر گرفت.

^{۳۶} «خواب این بود، اما حال تعبیر آن:

^{۳۷} «ای پادشاه، شما شاه شاهان هستید، زیرا خدای آسمانها به شما سلطنت و قدرت و توانایی و شکوه بخشیده است.^{۳۸} او شما را بر تمام مردم جهان و حیوانات و پرندگان مسلط گردانیده است. سر طلایی آن مجسمه شما هستید.^{۳۹} اما وقتی سلطنت شما به پایان رسد، سلطنت دیگری* روی کار خواهد آمد که ضعیفتر از سلطنت شما خواهد بود. پس از آن، سلطنت سومی که همان شکم مفرغی آن مجسمه باشد روی کار خواهد آمد و بر تمام دنیا سلطنت خواهد کرد. پس از آن، سلطنت چهارم* به ظهور خواهد رسید و همچون آهن قوی خواهد بود و همه چیز را در هم کوبیده خرد خواهد کرد.^{۴۰} همانطور که دیدید پاها و انگشتهای مجسمه قسمتی از آهن و قسمتی از گل بود. این نشان می‌دهد که این سلطنت تقسیم خواهد شد و بعضی از قسمت‌های آن مثل آهن قوی و بعضی مثل گل ضعیف خواهد بود.^{۴۱} مخلوط آهن و گل نشان می‌دهد که خانواده‌های سلطنتی سعی خواهند کرد از راه وصلت، با یکدیگر متحد شوند، ولی همانطور که آهن با گل مخلوط نمی‌شود، آنها نیز متحد نخواهند شد.

^{۴۲} «در دوران سلطنت آن پادشاهان، خدای آسمانها سلطنتی برقرار خواهد ساخت که هرگز از بین نخواهد رفت و کسی بر آن پیروز نخواهد شد، بلکه همه آن سلطنتها را در هم کوبیده مغلوب خواهد ساخت و خودش تا ابد پایدار خواهد ماند.^{۴۳} این است معنی آن سنگی که بدون دخالت دست انسان از کوه جدا شد و

نشان دهد که پادشاه چه خوابی دیده و تعبیرش چیست، مبادا با سایر حکیمان کشته شوند.^{۴۴} همان شب در رؤیا آن راز بر دانیال آشکار شد و او خدای آسمانها را ستایش نموده،^{۴۵} گفت: «بر نام خدا تا ابد سپاس باد! زیرا حکمت و توانایی از آن اوست،^{۴۶} وقتها و زمانها در دست اوست و اوست که پادشاهان را عزل و نصب می‌کند. اوست که به حکیمان، حکمت و به دانیان، دانایی می‌بخشد.^{۴۷} اوست که اسرار عمیق و نهان را آشکار می‌سازد. او نور است و آنچه را که در تاریکی مخفی است، می‌داند.^{۴۸} ای خدای اجدادم، از تو سپاسگزارم، زیرا به من حکمت و توانایی بخشیده‌ای و دعای ما را اجابت کرده، مرا از خواب پادشاه و معنی آن آگاه ساخته‌ای.»

^{۴۹} آنگاه دانیال نزد اریوک که از طرف پادشاه دستور داشت حکیمان بابل را بکشد، رفت و گفت: «حکیمان بابل را نکش. مرا نزد پادشاه ببر تا آنچه را می‌خواهد بداند به او بگویم.»

^{۵۰} پس اریوک با عجله دانیال را بحضور پادشاه برد و گفت: «من یکی از اسیران یهودی را پیدا کرده‌ام که می‌تواند خواب پادشاه را بگوید.»

^{۵۱} پادشاه به دانیال گفت: «آیا تو می‌توانی بگویی چه خوابی دیده‌ام و تعبیرش چیست؟»

^{۵۲} دانیال جواب داد: «هیچ حکیم، منجم، جادوگر و طالع‌بینی نمی‌تواند این خواسته پادشاه را به جا آورد.^{۵۳} ولی خدایی در آسمان هست که رازها را آشکار می‌سازد. او آنچه را که در آینده می‌باید اتفاق بیفتد، از پیش به پادشاه خبر داده است. خوابی که پادشاه دیده، این است:

^{۵۴} «ای پادشاه، وقتی در خواب بودید، خدایی که رازها را آشکار می‌سازد شما را از آنچه که در آینده اتفاق خواهد افتاد آگاه ساخت.^{۵۵} اما این خواب از آن جهت که از دیگران داناتر بر من آشکار نشد، بلکه از این نظر بر من آشکار شد تا پادشاه از تعبیر آن آگاه شوند.

^{۵۶} «ای پادشاه، در خواب مجسمه بزرگی را دیدید که بسیار درخشان و ترسناک بود.^{۵۷} سر این مجسمه از طلای خالص، سینه و بازوهایش از نقره، شکم و رانهایش از مفرغ،^{۵۸} ساقهایش از آهن، پاهایش قسمتی از آهن و

* منظور از «سلطنت ریکه» حکومت مار و پارس است و منظور از «سلطنت سوم» حکومت یونان می‌باشد.
** «سلطنت چهارم» احتمالاً حکومت روم می‌باشد.

انداخته شود.^{۱۲} چند یهودی به نامهای شدرک، میشک و عبدنغو، یعنی همان کسانی که بر اداره مملکتی بابل گماشته‌اید، از دستور پادشاه سرپیچی می‌کنند و حاضر نیستند خدایان شما را بپرستند و مجسمه طلا را که برپا نموده‌اید، سجده کنند.»

^{۱۳} نبوکدنصر بسیار غضبناک شد و دستور داد شدرک، میشک و عبدنغو را بحضورش بیاورند. وقتی آنها را آوردند^{۱۴} پادشاه از ایشان پرسید: «ای شدرک، میشک و عبدنغو آیا حقیقت دارد که نه خدایان مرا می‌پرستید و نه مجسمه طلا را که برپا نموده‌ام؟^{۱۵} حال خود را آماده کنید تا وقتی صدای آلات موسیقی را می‌شنوید به خاک بیفتید و مجسمه را سجده کنید. اگر این کار را نکنید بی‌درنگ به داخل کوره آتش انداخته خواهید شد؛ آنوقت ببینم کدام خدایی می‌تواند شما را از دست من برهاند.»

^{۱۶} شدرک، میشک و عبدنغو جواب دادند: «ای نبوکدنصر، ما را باکی نیست که چه بر سرمان خواهد آمد.^{۱۷} اگر به داخل کوره آتش انداخته شویم، خدای ما که او را می‌پرستیم قادر است ما را نجات دهد. پس ای پادشاه، او ما را از دست تو خواهد رهانید.^{۱۸} ولی حتی اگر رهانند، بدان که خدایان و مجسمه طلای تو را سجده نخواهیم کرد.»

^{۱۹} نبوکدنصر بشدت بر شدرک، میشک و عبدنغو غضبناک شد و دستور داد آتش کوره را هفت برابر بیشتر کنند^{۲۰} و چند نفر از قویترین سربازان خود را احضار کرد تا شدرک، میشک و عبدنغو را ببندند و در آتش بیندازند.^{۲۱} پس آنها را محکم بستند و به داخل کوره انداختند.^{۲۲} آتش کوره که به دستور پادشاه زیاد شده بود آنچنان شدید بود که سربازان مأمور اجرای حکم پادشاه را کشت! ^{۲۳} به این ترتیب، شدرک و میشک و عبدنغو دست و پا بسته در میان شعله‌های سوزان افتادند.

^{۲۴} ناگهان نبوکدنصر حیرت‌زده از جا برخاست و از مشاوران خود پرسید: «مگر ما سه نفر را در آتش نینداختیم؟»

گفتند: «بلی، ای پادشاه، چنین است.»

^{۲۵} نبوکدنصر گفت: «ولی من چهار نفر را در آتش می‌بینم! دست و پای آنها باز است و در میان شعله‌های

تمام آهن، مفرغ، گل، نقره و طلا را خرد کرد. به این وسیله خدای بزرگ آنچه را که در آینده اتفاق خواهد افتاد، به پادشاه نشان داده است. تعبیر خواب عین همین است که گفتم.»

^{۲۶} آنگاه نبوکدنصر در برابر دانیال خم شده او را تعظیم کرد و دستور داد برای او قربانی کنند و بخور بسوزانند.^{۲۷} پادشاه به دانیال گفت: «براستی خدای شما خدای خدایان و خداوند پادشاهان و آشکار کننده اسرار است، چون او این راز را بر تو آشکار کرده است.»

^{۲۸} سپس، پادشاه به دانیال مقام والایی داد و هدایای ارزنده فراوانی به او بخشید و او را حاکم تمام بابل و رئیس همه حکیمان خود ساخت.^{۲۹} آنگاه پادشاه در پی درخواست دانیال، شدرک و میشک و عبدنغو را بر اداره امور مملکتی گماشت، اما خود دانیال در دربار نبوکدنصر ماند.

مجسمه طلا و کوره آتش

^۳ نبوکدنصر مجسمه‌ای از طلا به بلندی سی متر و پهنای سه متر ساخت و آن را در دشت «دورا» در سرزمین بابل برپا نمود.^{۳۰} سپس به تمام امیران، حاکمان، والیان، قاضیان، خزانه‌داران، مشاوران، وکیلان و سایر مقامات مملکت پیغام فرستاد که برای تبرک نمودن مجسمه‌اش بیایند. وقتی همه آمدند و در برابر آن مجسمه ایستادند،^{۳۱} جارچی دربار با صدای بلند اعلام کرد: «ای مردمی که از نژادها، قوما و زبانهای گوناگون جمع شده‌اید، فرمان پادشاه را بشنوید: وقتی صدای آلات موسیقی را شنیدید همه باید به خاک بیفتید و مجسمه طلا را که نبوکدنصر پادشاه برپا کرده، سجده کنید. هر که از این فرمان سرپیچی نماید، بی‌درنگ به داخل کوره آتش انداخته خواهد شد.»

^{۳۲} پس وقتی آلات موسیقی نواخته شدند، همه مردم، از هر قوم و نژاد و زبان که بودند به خاک افتادند و مجسمه را سجده کردند.

^{۳۳} ولی عده‌ای از بابلیان نزد پادشاه رفتند و علیه یهودیان، زبان به اعتراض گشوده، گفتند: «پادشاه تا به ابد زنده بماند! فرمانی از پادشاه صادر شد که وقتی صدای آلات موسیقی شنیده شود، همه باید به خاک بیفتند و مجسمه طلا را بپرستند،^{۳۴} و اگر کسی این کار را نکند، به داخل کوره آتش

منجمان، جادوگران، فالگیران و طالع‌بینان آمدند، من خوابم را برای ایشان تعریف کردم، اما آنها نتوانستند آن را تعبیر کنند.^۱ سرانجام دانیال مردی که نام خدای من بلطشصر بر او گذاشته شده و روح خدایان مقدس در اوست، بحضور من آمد و من خوابی را که دیده بودم برای او بازگو کرده، گفتم:

«ای بلطشصر، رئیس حکیمان، می‌دانم که روح خدایان مقدس در توست و دانستن هیچ رازی برای تو مشکل نیست. به من بگو معنی این خوابی که دیده‌ام چیست:

^{۱۰} «درخت بسیار بلندی دیدم که در وسط زمین روییده بود. این درخت آنقدر بزرگ شد که سرش به آسمان رسید بطوری که همه مردم دنیا می‌توانستند آن را ببینند.^{۱۱} برگهایش تروتازه و شاخه‌هایش پربار بود و میوه کافی برای همه مردم داشت. جانوران صحرائی زیر سایه‌اش آرمیده و پرندگان در میان شاخه‌هایش پناه گرفته بودند و تمام مردم دنیا از میوه‌اش می‌خوردند.

^{۱۲} «سپس، در خواب دیدم که فرشته مقدسی از آسمان به زمین آمد^{۱۳} و با صدای بلند گفت: درخت را ببرید و شاخه‌هایش را قطع کنید، میوه و برگهایش را به زمین بریزید تا حیوانات از زیر آن و پرندگان از روی شاخه‌هایش بروند.^{۱۴} ولی کنده درخت و ریشه‌های آن را در زمین باقی بگذارید و آن را با زنجیر آهنی و مفرغی ببندید و در میان سبزه‌های صحرا رها کنید. بگذارید شب‌بنم آسمان او را تر کند و با حیوانات صحرا علف بخورد!^{۱۵} بگذارید برای هفت سال عقل انسانی او به عقل حیوانی تبدیل شود!^{۱۶} این تصمیم بوسیله فرشتگان مقدس اعلام شده است تا مردم جهان بدانند که دنیا در تسلط خدای متعال است و او حکومت بر ممالک دنیا را به هر که اراده کند می‌بخشد، حتی به پست‌ترین آدمیان!

^{۱۷} «ای بلطشصر، این بود خوابی که دیدم. حال به من بگو تعبیرش چیست. تمام حکیمان مملکت من از تعبیر این خواب عاجز مانده‌اند، ولی تو می‌توانی آن را تعبیر کنی زیرا روح خدایان مقدس در توست.»

آتش قدم می‌زنند و هیچ آسیبی به آنها نمی‌رسد! چهارمی شبیه خدایان است!»

^{۱۸} آنگاه نبوکدنصر به دهانه کوره آتش نزدیک شد و فریاد زد: «ای شدرک، میشک، عبدنغو! ای خدمتگزاران خدای متعال، بیرون بیایید!» پس ایشان از میان آتش بیرون آمدند.

^{۱۹} سپس امیران، حاکمان، والیان و مشاوران پادشاه دور ایشان جمع شدند و دیدند آتش به بدن آنها آسیبی نرسانیده، مویی از سرشان سوخته نشده، اثری از سوختگی روی لباسشان نیست و حتی بوی دود نیز نمی‌دهند!

^{۲۰} آنگاه نبوکدنصر گفت: «ستایش بر خدای شدرک، میشک و عبدنغو که فرشته خود را فرستاد تا خدمتگزاران خود را که به او توکل کرده بودند نجات دهد. آنها فرمان پادشاه را اطاعت نکردند و حاضر شدند بمیرند، ولی خدایی را جز خدای خود پرستش و بندگی نکنند.

^{۲۱} «پس فرمان من این است: از هر نژاد و قوم و زبان، هرکس بصد خدای شدرک و میشک و عبدنغو سخنی بگوید، تکه‌تکه خواهد شد و خانه‌اش خراب خواهد گردید؛ زیرا هیچ خدایی مانند خدای ایشان نمی‌تواند اینچنین بندگانش را نجات بخشد.»

^{۲۲} پادشاه به شدرک و میشک و عبدنغو مقام والاتری در سرزمین بابل داد.

خواب دوم نبوکدنصر

نبوکدنصر پادشاه، این پیام را برای تمام قوم‌های دنیا که از نژادها و زبانهای گوناگون بودند، فرستاد:

با درود فراوان! می‌خواهم کارهای عجیبی را که خدای متعال در حق من کرده است برای شما بیان کنم. کارهای او چقدر بزرگ و شگفت‌انگیز است. پادشاهی او جاودانی است و سلطنتش بی‌زوال!

من نبوکدنصر در ناز و نعمت در قصر خود زندگی می‌کردم. یک شب خوابی دیدم که مرا سخت به وحشت انداخت. دستور دادم تمام حکیمان بابل را احضار کنند تا خوابم را تعبیر نمایند. وقتی همه

این شهر را برای مقرر سلطنت بنا کردم تا شکوه و عظمت خود را به دنیا نشان دهم.»

^{۳۱} سخنان من هنوز تمام نشده بود که صدایی از آسمان گفت: «ای نبوکدنصر پادشاه، این پیام برای توست: قدرت سلطنت از تو گرفته می‌شود. ^{۳۲} از میان انسانها رانده می‌شوی و با حیوانات صحرا بسر می‌بری و مانند گاو علف می‌خوری. هفت سال بدین منوال می‌گذرد تا بدانی دنیا در تسلط خدای متعال است و او حکومت بر ممالک دنیا را به هر که اراده کند می‌بخشد.»

^{۳۳} در همان ساعت این پیشگویی انجام شد. من از میان انسانها رانده شدم. مانند گاو علف می‌خوردم و بدنم با شبنم آسمان تر می‌شد. موهایم مثل پره‌های عقاب دراز شد و ناخنهایم چون چنگال پرندگان گردید.

^{۳۴} در پایان هفت سال، من که نبوکدنصر هستم وقتی سرم را بلند کردم و به آسمان چشم دوختم عقلم به من بازگشت. آنگاه خدای متعال را پرستش کردم و آن وجود ابدی را که سلطنت می‌کند و سلطنتش جاودانی است، ستایش نمودم. ^{۳۵} تمام مردم دنیا در برابر او هیچ شمرده می‌شوند. او در میان قدرت‌های آسمانی و در بین آدمیان خاکی آنچه می‌خواهد می‌کند. هیچکس نمی‌تواند مانع او شود و یا او را مورد بازخواست قرار دهد. ^{۳۶} وقتی عقلم به سرم بازگشت، شکوه و عظمت سلطنت خود را باز یافتم. مشاوران و امیرانم نزد من بازگشتند و من بر تخت سلطنت نشستم و عظمتم بیشتر از پیش شد.

^{۳۷} اکنون من، نبوکدنصر، فرمانروای آسمانها را که تمام اعمالش درست و بر حق است حمد و سپاس می‌گویم و نام او را به بزرگی یاد می‌کنم. او قادر است آنانی را که متکبرند، پست و خوار سازد.

ضیافت بلشصر

یک شب بلشصر پادشاه ضیافت بزرگی ترتیب داد و هزار نفر از بزرگان مملکت را به ^۵ باده‌نوشی دعوت کرد. ^{۳۸} وقتی بلشصر سرگرم شراب خواری بود، دستور داد که جامهای طلا و نقره را که جدش نبوکدنصر از خانه خدا در اورشلیم به بابل آورده بود، بیاورند. وقتی آنها را آوردند، پادشاه و

^۹ آنگاه دانیال که به بلطشصر معروف بود در فکر فرو رفت و مدتی مات و مبهوت ماند. سرانجام به او گفتم: «بلطشصر، نترس؛ تعبیرش را بگو.»

او جواب داد: «ای پادشاه، کاش آنچه در این خواب دیده‌ای برای دشمنانت اتفاق بیفتد، نه برای تو! آن درختی که دیدی بزرگ شد و سرش به آسمان رسید بطوری که تمام دنیا توانستند آن را ببینند، ^{۴۱} و برگهای تروتازه و شاخه‌های پر بار و میوه کافی برای همه مردم داشت، و حیوانات صحرا زیر سایه‌اش آرمیده و پرندگان در میان شاخه‌هایش پناه گرفته بودند، ^{۴۲} ای پادشاه، آن درخت تویی، زیرا تو بسیار قوی و بزرگ شده‌ای و عظمت تو تا به آسمان و حکومت تو تا دورترین نقاط جهان رسیده است.

^{۴۳} «سپس فرشته مقدس را دیدی که از آسمان به زمین آمد و گفت: «درخت را ببرید و از بین ببرید، ولی کنده و ریشه‌های آن را در زمین باقی بگذارید و آن را با زنجیر آهنی و مفرغی ببندید و در میان سبزه‌های صحرا رها کنید. بگذارید با شبنم آسمان تر شود و هفت سال با حیوانات صحرا علف بخورد.

^{۴۴} «ای پادشاه آنچه در این خواب دیده‌ای چیزی است که خدای متعال برای تو مقرر داشته است. تعبیر خواب چنین است: ^{۴۵} تو از میان انسانها رانده خواهی شد و با حیوانات صحرا به سر خواهی برد و مانند گاو علف خواهی خورد و از شبنم آسمان تر خواهی شد. هفت سال بدین منوال خواهد گذشت تا بدانی دنیا در تسلط خدای متعال است و او حکومت بر ممالک دنیا را به هر که اراده کند می‌بخشد. ^{۴۶} اما چون گفته شد کنده و ریشه‌ها در زمین باقی بمانند، پس وقتی پیبری که خدا بر زمین حکومت می‌کند، آنگاه دوباره بر تخت سلطنت خواهی نشست. ^{۴۷} پس، ای پادشاه، به نصیحت من گوش کن. از گناه کردن دست بردار و هر چه راست و درست است انجام بده و به رنج‌دیدگان احسان کن تا شاید در امان بمانی.»

^{۴۸} تمام این بلاها بر سر من که نبوکدنصر هستم آمد. ^{۴۹} دوازده ماه بعد از این خواب، یک روز بر پشت‌بام قصر خود در بابل قدم می‌زدم. ^{۵۰} و در وصف بابل می‌گفتم: «چه شهر بزرگ و زیبایی! من با قدرت خود

شنیده‌ام که می‌توانی اسرار را کشف نمایی و مسایل مشکل را حل کنی. اگر بتوانی این نوشته را بخوانی و معنی آن را به من بگویی، به تو لباس ارغوانی سلطنتی را می‌پوشانم، طوق طلا را به گردنت می‌اندازم و تو را شخص سوم مملکت می‌گردانم.»

^۷دانیال جواب داد: «این انعام‌ها را برای خود نگاه‌دار یا به شخص دیگری بده؛ ولی من آن نوشته را خواهم خواند و معنی‌اش را به تو خواهم گفت.»^۸ ای پادشاه، خدای متعال به جدت نبوکدنصر، سلطنت و عظمت و افتخار بخشید. ^۹چنان عظمتی به او داد که مردم از هر قوم و نژاد و زبان از او می‌ترسیدند. هر که را می‌خواست می‌کشت و هر که را می‌خواست زنده نگاه می‌داشت؛ هر که را می‌خواست سرافراز می‌گرداند و هر که را می‌خواست پست می‌ساخت. ^{۱۰}اما او مستبد و متکبر و مغرور شد، پس خدا او را از سلطنت برکنار کرد و شکوه و جلالش را از او گرفت. ^{۱۱}از میان انسانها رانده شد و عقل انسانی او به عقل حیوانی تبدیل گشت. با گورخران به سر می‌برد و مثل گاو علف می‌خورد و بدنش از شبنم آسمان تر می‌شد تا سرانجام فهمید که دنیا در تسلط خدای متعال است و او حکومت بر ممالک دنیا را به هر که اراده کند، می‌بخشد.

^{۱۲}اما تو ای بلشصر که بر تخت نبوکدنصر نشست‌ای، با اینکه این چیزها را می‌دانستی، ولی فروتن نشدی. ^{۱۳}تو به خداوند آسمانها بی‌حرمتی کردی و جامهای خانه او را به اینجا آورده، با بزرگان و زنان و کنیزانت در آنها شراب نوشیدی و بتهای خود را که از طلا و نقره، مفرغ و آهن، چوب و سنگ ساخته شده‌اند که نه می‌بینند و نه می‌شنوند و نه چیزی می‌فهمند، پرستش کردی؛ ولی آن خدا را که زندگی و سرنوشتت در دست اوست تمجید نمودی. ^{۱۴}پس خدا آن دست را فرستاد تا این پیام را بنویسد: منا، منا، ثقیل، فرسین. ^{۱۵}معنی این نوشته چنین است: منا یعنی «شمرده شده». خدا روزهای سلطنت تو را شمرده است و دوره آن به سر رسیده است. ^{۱۶}ثقیل یعنی «وزن شده». خدا تو را در ترازوی خود وزن کرده و تو را ناقص یافته است. ^{۱۷}فرسین یعنی «تقسیم شده». مملکت تو تقسیم می‌شود و به مادها و پارس‌ها داده خواهد شد.»

بزرگان و زنان و کنیزان پادشاه در آنها شراب نوشیدند و بتهای خود را که از طلا و نقره، مفرغ و آهن، چوب و سنگ ساخته شده بود، پرستش کردند.

اما در حالی که غرق عیش و نوش بودند، ناگهان انگشتهای دست انسانی بیرون آمده شروع کرد به نوشتن روی دیواری که در مقابل چراغدان بود. پادشاه با چشمان خود دید که آن انگشتهای می‌نوشتند^۱ و از ترس رنگش پرید و چنان وحشت‌زده شد که زانوهایش به هم می‌خورد و نمی‌توانست روی پاهایش بایستد. ^۲سپس، فریاد زد: «جادوگران، طالع‌بینان و منجمان را بیاورید! هر که بتواند نوشته روی دیوار را بخواند و معنی‌اش را به من بگوید، لباس ارغوانی سلطنتی را به او می‌پوشانم، طوق طلا را به گردنش می‌اندازم و او شخص سوم مملکت خواهد شد.» اما وقتی حکیمان آمدند، هیچکدام نتوانستند نوشته روی دیوار را بخوانند و معنی‌اش را بگویند.

^۳ترس و وحشت پادشاه بیشتر شد! بزرگان نیز به وحشت افتاده بودند. ^۴اما وقتی ملکه مادر از جریان باخبر شد، با شتاب خود را به تالار ضیافت رساند و به بلشصر گفت: «پادشاه تا به ابد زنده بماند! ترسان و مضطرب نباش. ^۵در مملکت تو مردی وجود دارد که روح خدایان مقدس در اوست. در زمان جدت، نبوکدنصر، او نشان داد که از بصیرت و دانایی و حکمت خدایی برخوردار است و جدت او را به ریاست منجمان و جادوگران و طالع‌بینان و رمالان منصوب کرد. ^۶این شخص دانیال است که پادشاه او را بلطشصر نامیده بود. او را احضار کن، زیرا او مرد حکیم و دانایی است و می‌تواند خوابها را تعبیر کند، اسرار را کشف نماید و مسایل دشوار را حل کند. او معنی نوشته روی دیوار را به تو خواهد گفت.»

^۷پس دانیال را بحضور پادشاه آوردند. پادشاه از او پرسید: «آیا تو همان دانیال از اسرای یهودی هستی که نبوکدنصر پادشاه از سرزمین یهودا به اینجا آورد؟ ^۸شنیده‌ام روح خدایان در توست و شخصی هستی پر از حکمت و بصیرت و دانایی. ^۹حکیمان و منجمان من سعی کردند آن نوشته روی دیوار را بخوانند و معنی‌اش را به من بگویند، ولی نتوانستند. ^{۱۰}در باره تو

^{۱۱}وقتی دشمنان دانیال او را در حال دعا و درخواست حاجت از خدا دیدند،^{۱۲} همه با هم نزد پادشاه رفتند و گفتند: «ای پادشاه، آیا فرمانی امضا نفرمودید که تا سی روز کسی نباید درخواست خود را از خدایی یا انسانی، غیر از پادشاه، بطلبد و اگر کسی از این فرمان سرپیچی کند، در چاه شیران انداخته شود؟»

پادشاه جواب داد: «بلی، این فرمان همچون فرمان مادها و پارس‌ها لازم‌الاجرا و تغییرناپذیر است.»

^{۱۳}آنگاه به پادشاه گفتند: «این دانیال که یکی از اسیران یهودی است روزی سه مرتبه دعا می‌کند و به پادشاه و فرمانی که صادر شده اعتنا نمی‌نماید.»

^{۱۴}وقتی پادشاه این را شنید از اینکه چنین فرمانی صادر کرده، سخت ناراحت شد و تصمیم گرفت دانیال را نجات دهد. پس تا غروب در این فکر بود که راهی برای نجات دانیال بیابد.

^{۱۵}آن اشخاص به هنگام غروب دوباره نزد پادشاه بازگشتند و گفتند: «ای پادشاه، همانطور که می‌دانید، طبق قانون مادها و پارس‌ها، فرمان پادشاه غیرقابل تغییر است.»

^{۱۶}پس سرانجام پادشاه دستور داد دانیال را بگیرند و در چاه شیران بیندازند. او به دانیال گفت: «خدای تو که همیشه او را عبادت می‌کنی تو را برهاند.» سپس او را به چاه شیران انداختند.^{۱۷} سنگی نیز آوردند و بر دهانه چاه گذاشتند. پادشاه با انگشتر خود و انگشترهای امیران خویش آن را مهر کرد تا کسی نتواند دانیال را نجات دهد.^{۱۸} سپس به کاخ سلطنتی بازگشت و بدون اینکه لب به غذا بزند یا در بزم شرکت کند تا صبح بیدار ماند.^{۱۹} روز بعد، صبح خیلی زود برخاست و با عجله به سر چاه رفت،^{۲۰} و با صدایی اندوهگین گفت: «ای دانیال، خدمتگزار خدای زنده، آیا خدایت که همیشه او را عبادت می‌کردی توانست تو را از چنگال شیران نجات دهد؟»

^{۲۱}آنگاه صدای دانیال به گوش پادشاه رسید: «پادشاه تا ابد زنده بماند! آری، خدای من فرشته خود را فرستاد و دهان شیران را بست تا به من آسیبی نرساند، چون من در حضور خدا بی‌تقصیرم و نسبت به تو نیز خطایی نکرده‌ام.»

^{۲۹}پس به فرمان بلشصر، لباس ارغوانی سلطنتی را به دانیال پوشانیدند، طوق طلا را به گردنش انداختند و اعلان کردند که شخص سوم مملکت است.

^{۳۰}همان شب بلشصر، پادشاه بابل کشته شد^{۳۱} و داریوش مادی که در آنوقت شصت و دو ساله بود بر تخت سلطنت نشست.

دانیال در چاه شیران

داریوش صد و بیست حاکم بر تمام مملکت گماشت تا آن را اداره کنند،^۳ و سه وزیر نیز منصوب نمود تا بر کار حاکمان نظارت کرده، از منافع پادشاه حفاظت نمایند. طولی نکشید که دانیال بدلیل دانایی خاصی که داشت نشان داد که از سایر وزیران و حاکمان باکفایت‌تر است. پس پادشاه تصمیم گرفت اداره امور مملکت را بدست او بسپارد. این امر باعث شد که سایر وزیران و حاکمان به دانیال حسادت کنند. ایشان سعی کردند در کار او ایراد و اشتباهی پیدا کنند، ولی موفق نشدند؛ زیرا دانیال در اداره امور مملکت درستکار بود و هیچ خطا و اشتباهی از او سر نمی‌زد. سرانجام، به یکدیگر گفتند: «ما هرگز نمی‌توانیم ایرادی برای متهم ساختن او پیدا کنیم. فقط بوسیله مذهبش می‌توانیم او را به دام بیندازیم.»

آنها نزد پادشاه رفتند و گفتند: «داریوش پادشاه تا ابد زنده بماند! ما وزیران، امیران، حاکمان، والیان و مشاوران، پیشنهاد می‌کنیم قانونی وضع کنید و دستور اکید بدهید که مدت سی روز هر کس درخواستی دارد تنها از پادشاه بطلبد و اگر کسی آن را از خدا یا انسان دیگری بطلبد در چاه شیران انداخته شود.^۴ ای پادشاه، درخواست می‌کنیم این فرمان را امضا کنید تا همچون قانون مادها و پارس‌ها لازم‌الاجرا و تغییرناپذیر شود.»^۵ پس داریوش پادشاه این فرمان را نوشت و امضا کرد.

^۶وقتی دانیال از صدور فرمان پادشاه آگاهی یافت رهسپار خانه‌اش شد. هنگامی که به خانه رسید به بالاخانه رفت و پنجره‌ها را که رو به اورشلیم بود، باز کرد و زانو زده دعا نمود. او مطابق معمول روزی سه بار نزد خدای خود دعا می‌کرد و او را پرستش می‌نمود.

و دارای چهار سر بود! به این جانور اقتدار و تسلط بر مردم داده شد.

^۷سپس در خواب جانور چهارم را دیدم که بسیار هولناک و نیرومند بود. این جانور قربانیان خود را با دندانهای بزرگ و آهنینش پاره پاره کرد و بقیه را زیر پاهایش له نمود. این جانور از سه جانور دیگر متفاوت بود و ده شاخ داشت. ^۸وقتی به شاخهایش خیره شده بودم، ناگهان یک شاخ کوچک دیگر از میان آنها ظاهر شد و سه تا از شاخهای اول از ریشه کنده شدند. این شاخ کوچک چشمانی چون چشم انسان داشت و از دهانش سخنان تکبرآمیز بیرون می آمد.

^۹آنگاه تختهایی دیدم که برای داوری برقرار شد و «وجود ازلی» بر تخت خود نشست. لباس او همچون برف، سفید و موی سرش مانند پشم، خالص بود. تخت او شعله‌ور بود و بر چرخهای آتشین قرار داشت. ^{۱۰}رودخانه‌ای از آتش در برابرش جریان داشت. هزاران نفر او را خدمت می کردند و میلیونها نفر در حضورش ایستاده بودند. آنگاه دفترها برای داوری گشوده شد.

^{۱۱}سپس آن جانور چهارم را دیدم که کشته شد و بدنش در آتش سوزانده شد، زیرا شاخی که او داشت سخنان تکبرآمیز می گفت. ^{۱۲}قدرت سلطنت سه جانور دیگر نیز از ایشان گرفته، ولی اجازه داده شد مدتی همچنان زنده بمانند.

^{۱۳}آنگاه در خواب وجودی شبیه انسان دیدم که روی ابرهای آسمان به آنجا آمد. او بحضور آن «وجود ازلی» آورده شد ^{۱۴}و اقتدار و جلال و قدرت سلطنت به او داده شد تا همه قومها از هر زبان و نژاد او را خدمت کنند. قدرت او ابدی و سلطنتش بی زوال است.

تفسیر خواب دانیال

^{۱۵}من، دانیال، از تمام آنچه دیده بودم گیج و مضطرب شدم. ^{۱۶}پس به یکی از کسانی که کنار تخت ایستاده بود نزدیک شده، معنی این رؤیا را از او پرسیدم و او نیز آن را اینچنین شرح داد: ^{۱۷}«این چهار جانور بزرگ، چهار پادشاه هستند که بر زمین سلطنت خواهند کرد.

^{۱۸}پادشاه بی نهایت شاد شد و دستور داد دانیال را از چاه بیرون آورند. وقتی دانیال را از چاه بیرون آوردند هیچ آسیبی ندیده بود، زیرا به خدای خود توکل کرده بود.

^{۱۹}آنگاه به دستور پادشاه افرادی را که دانیال را متهم کرده بودند آوردند و ایشان را با زنان و فرزندانشان به چاه شیران انداختند. آنان هنوز به ته چاه نرسیده بودند که شیران پاره پاره شان کردند!

^{۲۰}سپس داریوش پادشاه، این پیام را به تمام قومهای دنیا که از نژادها و زبانهای گوناگون بودند، نوشت:

«با درود فراوان! بدین وسیله فرمان می دهم که هر کس در هر قسمت از قلمرو پادشاهی من که باشد، باید از خدای دانیال بترسد و به او احترام بگذارد؛ زیرا او خدای زنده و جاودان است و سلطنتش بی زوال و بی پایان می باشد. ^{۲۱}اوست که نجات می بخشد و می رهاند. او معجزات و کارهای شگفت انگیز در آسمان و زمین انجام می دهد. اوست که دانیال را از چنگ شیران نجات داد.»

^{۲۲}به این ترتیب دانیال در دوران سلطنت داریوش و کورش پارسی، موفق و کامیاب بود.

خواب اول دانیال: چهار جانور

در سال اول سلطنت بلشصر پادشاه بابل، یک شب دانیال خوابی دید و آن را نوشت. این است شرح خواب او:

^{۲۳}در خواب دریای پهناوری دیدم که در اثر وزش باد از هر سو، متلاطم شد. ^{۲۴}سپس چهار جانور عجیب و بزرگ از دریا بیرون آمدند. هر کدام از آنها با دیگری تفاوت داشت. ^{۲۵}اولی شبیه شیر بود، اما بالهای عقاب داشت! وقتی به آن خیره شده بودم بالهایش کنده شد و دیگر نتوانست پرواز کند و مانند انسان روی دو پایش بر زمین ایستاد و عقل انسان به او داده شد. ^{۲۶}جانور دوم شبیه خرس بود و روی پاهایش ایستاد و آماده حمله شد. در میان دندانهایش سه دنده دیدم و صدایی شنیدم که به آن جانور می گفت: «برخیز و هر چه می توانی گوشت بخور!» ^{۲۷}سومین جانور شبیه پلنگ بود. او بر پشتش چهار بال مثل بالهای پرندگان داشت

^{۱۸} این بود خوابی که دیدم. وقتی بیدار شدم، بسیار آشفته بودم و از ترس رنگم پریده بود، اما خوابم را برای کسی تعریف نکردم.

خواب دوم دانیال: قوچ و بز

در سال سوم سلطنت بلشصر، خوابی دیگر دیدم. ^{۱۹} در خواب دیدم که در شهر سلطنتی شوش واقع در استان عیلام، در کنار رودخانه اولای ایستاده بودم. وقتی به اطراف نگاه می‌کردم، یک قوچ دیدم که دو شاخ بلند داشت و کنار رودخانه ایستاده بود. سپس دیدم یکی از این شاخها رشد کرد و از شاخ دیگر بلندتر شد. ^{۲۰} این قوچ بسوی مغرب، شمال و جنوب شاخ می‌زد و هیچ جاننداری نمی‌توانست با او مقابله کند یا از چنگش جان سالم بدر برد. او هرطور می‌خواست عمل می‌کرد و بزرگ می‌شد.

^{۲۱} در حالی که درباره آنچه دیده بودم فکر می‌کردم، ناگهان یک بز از غرب ظاهر شد. او آنقدر سریع می‌دوید که موقع دویدن پاهایش به زمین نمی‌رسید. این بز که یک شاخ بلند در وسط چشمانش داشت ^{۲۲} با تمام قدرت بطرف آن قوچ دو شاخ دوید. سپس با غضب بر قوچ حمله برد و دو شاخش را شکست و او را که یارای برابری نداشت به زمین کوبید و پایمال کرد، و کسی نبود او را از دستش نجات دهد. ^{۲۳} بز نیز بسیار بزرگ شد، ولی در حالی که در اوج قدرت بود ناگهان شاخش شکست و بجای آن چهار شاخ بلند ^{۲۴} در چهار جهت مختلف درآمد. از یکی از این شاخها، شاخ کوچکی ^{۲۵} در آمد و طولی نکشید که رو به جنوب و مشرق و بطرف سرزمین زیبای اسرائیل رشد کرد و ^{۲۶} آنقدر قوی شد که برضد قوای آسمانی ^{۲۷} برخاست و بعضی از ستارگان ^{۲۸} را به زمین ریخت و پایمال کرد. ^{۲۹} او حتی برضد «فرمانده

^{۱۸} ولی سرانجام برگزیدگان خدای متعال تا ابد قدرت سلطنت را به دست خواهند گرفت.»

^{۱۹} سپس درباره جانور چهارم که از سه جانور دیگر متفاوت بود سؤال کردم، آنکه هولناک بود و با دندانهای آهنین و چنگالهای مفرغی، قربانیان خود را پاره پاره می‌کرد و بقیه را زیر پاهایش له می‌نمود. ^{۲۰} همچنین درباره آن ده شاخ و شاخ کوچکی که بعد برآمد و سه تا از آن ده شاخ از ریشه کنده شد، سؤال کردم شاخی که چشم داشت و از دهانش سخنان تکبرآمیز بیرون می‌آمد و از شاخهای دیگر بلندتر بود، ^{۲۱} چون دیده بودم که این شاخ با برگزیدگان خدا جنگ کرده، بر آنها پیروز شد، ^{۲۲} تا اینکه آن «وجود ازلی» آمد و داوری را آغاز کرده، از برگزیدگان خدای متعال حمایت نمود و زمانی رسید که قدرت سلطنت به ایشان واگذار شد.

^{۲۳} او به من گفت: «جانور چهارم، سلطنت چهارم است که بر زمین ظهور خواهد کرد. این سلطنت از سلطنتهای دیگر متفاوت خواهد بود و تمام مردم دنیا را پاره پاره کرده زیر پاهایش له خواهد نمود. ^{۲۴} ده شاخ او ده پادشاه هستند که از این سلطنت به قدرت می‌رسند. سپس پادشاهی دیگر ^{۲۵} روی کار خواهد آمد که با سه پادشاه پیشین فرق خواهد داشت و آنها را سرکوب خواهد کرد. ^{۲۶} او برضد خدای متعال سخن خواهد گفت و بر برگزیدگان او ظلم خواهد کرد و خواهد کوشید تمام قوانین و اعیاد مذهبی را دگرگون سازد. برگزیدگان خدا به مدت سه سال و نیم در زیر سلطه او خواهند بود.

^{۲۶} اما پس از آن، داوری آغاز خواهد شد و قدرت سلطنت این پادشاه از او گرفته شده بکلی از بین خواهد رفت. ^{۲۷} آنگاه قدرت و عظمت تمام سلطنتهای دنیا به برگزیدگان خدای متعال واگذار خواهد شد. سلطنت خدای متعال سلطنتی جاودانی خواهد بود و تمام پادشاهان جهان او را عبادت و اطاعت خواهند کرد.»

* منظور از «چهار شاخ بلند» یانشینان اسکندر مرقونی می‌باشند.
** منظور از «شاخ کوچک» آنتیوخوس ایفانوس است که قوم فدا را مورد آزار و اذیت قرار داد؛ نگاه کنید به آیات ۱۶ و ۱۷ از ۳۳.

*** منظور از «قوای آسمانی» و «ستارگان»، قوم فدا و رهبران قوم می‌باشند.

* منظور از «پادشاهی دیگر» احتمالاً دجال می‌باشد که شرمش در «دوم تسالونیکیان» ۲: ۳ و ۴ آمده است.

^{۲۳} «در پایان سلطنت آنها، وقتی شرارت آنها از حد بگذرد، پادشاه دیگری**** به قدرت خواهد رسید که بسیار ظالم و مکار خواهد بود. ^{۲۴} او قدرت زیادی کسب خواهد کرد، ولی نه با توانایی خودش. او عامل تباهی و خرابی خواهد بود و هرطور بخواهد عمل خواهد نمود و دست به کشتار قدرتمندان و قوم مقدس خدا خواهد زد. ^{۲۵} با مهارت، نقشه‌های حيله‌گرانه خود را عملی خواهد کرد و با یک حمله غافلگیرکننده عده زیادی را از بین خواهد برد. آنقدر مغرور خواهد شد که برضد «سرور سروران» خواهد برخاست، ولی سرانجام نابود خواهد گردید اما نه با قدرت بشری.

^{۲۶} «خوابی را نیز که درباره قربانی‌های روزانه صبح و عصر دیدی به وقوع خواهد پیوست. ولی تو این خواب را مخفی نگهدار، زیرا در آینده بسیار دور واقع خواهد شد.»

^{۲۷} آنگاه من چند روزی ضعیف و بیمار شدم. سپس برخاستم و طبق معمول به کارهایی که پادشاه به من سپرده بود، مشغول شدم. ولی رؤیایی که دیده بودم فکر مرا مشغول کرده بود، زیرا درک آن مشکل بود.

دعای دانیال برای قوم خود

۹ در اولین سال سلطنت داریوش مادی (پسر خشایارشا) که بر بابلی‌ها حکومت می‌کرد، ^۱ من، دانیال، از کتاب ارمیای نبی فهمیدم که طبق کلامی که خداوند به ارمیا گفته بود اورشلیم می‌بایست هفتاد سال ویران می‌ماند. ^۲ پس دست دعا و التماس بسوی خداوند دراز کردم و روزه گرفتم، پلاس پوشیدم و خاکستر بر سرم ریختم ^۳ و در دعا اعتراف کرده، گفتم:

«ای خداوند، تو خدای بزرگ و مهیب هستی. تو همیشه به وعده‌هایت وفا می‌کنی و به کسانی که تو را دوست دارند و اوامر تو را اطاعت می‌کنند، رحمت

**** منظور از «پادشاه دیگری» احتمالاً آنتیوخوس ایفانوس است و نیز می‌تواند اشاره‌ای به دانیال باشد که در زمان آفر ظهور خواهد کرد.

قوای آسمانی» قیام کرده، مانع تقدیم قربانی‌های روزانه به او شد و خانه مقدس او را ویران ساخت. ^{۱۲} بخاطر گناه قوم به او اجازه داده شد قوی شود و مانع تقدیم قربانی‌های روزانه گردد. آن شاخ هر چه خواست انجام داد و حقیقت و عدالت را پایمال کرد.

^{۱۳} سپس شنیدم که دو فرشته مقدس با هم گفتگو می‌کردند. یکی از آنها از دیگری پرسید: «تا چه مدت قربانی‌های روزانه تقدیم نخواهد شد؟ تا به کی شرارت باعث نابودی خواهد بود؟ تا به کی قوای آسمانی و خانه خدا پایمال خواهد شد؟»

^{۱۴} شنیدم که فرشته دیگر جواب داد: «هزار و صد و پنجاه روز طول خواهد کشید و در این مدت قربانی‌های روزانه صبح و عصر تقدیم نخواهد شد. سپس خانه خدا دوباره احیاء خواهد گردید.»

تفسیر خواب دانیال

^{۱۵} وقتی سعی می‌کردم معنی این خواب را بفهمم، ناگهان وجودی شبیه انسان برابر من ایستاد، ^{۱۶} و صدایی از آنسوی رودخانه اولای شنیدم که گفت: «ای جبرئیل، معنی این خواب را به دانیال بگو.»

^{۱۷} پس جبرئیل بطرف من آمد و من وحشت کردم و رو به زمین افتادم. او به من گفت: «ای انسان خاکی بدان که آنچه دیدی مربوط به زمان آخر است.»

^{۱۸} در حالی که او سخن می‌گفت من بیهوش بر زمین افتادم. ولی او مرا گرفت و بلند کرد ^{۱۹} و گفت: «آمده‌ام تا بگویم در روزهای سخت آینده چه پیش خواهد آمد. آنچه دیدی مربوط به زمان تعیین شده آخر است.

^{۲۰} آن کوچ دو شاخ را که دیدی، پادشاهی ماد و پارس است. ^{۲۱} آن بز نر، پادشاهی یونان است و شاخ بلندی که در وسط دو چشمش بود، اولین پادشاه آن مملکت می‌باشد. ^{۲۲} آن شاخی که دیدی شکست و چهار شاخ دیگر بجایش درآمد، به این مفهوم است که امپراطوری یونان چهار قسمت خواهد شد و هر قسمت پادشاهی خواهد داشت، ولی هیچکدام به اندازه پادشاه اول بزرگ نخواهند بود.

^۷ «ای خدای ما، دعای خدمتگزار خود را بشنو! به التماس من توجه فرما! بخاطر خداوندیت بر خانه مقدست که ویران شده نظر لطف بینداز! ^۸ ای خدای من، گوش بده و دعای ما را بشنو. چشمانت را باز کن و خرابی شهری را که نام تو بر آن است، ببین. ما بسبب شایستگی خود از تو درخواست کمک نمی‌کنیم، بلکه بخاطر رحمت عظیم تو!»
^۹ «ای خداوند، دعای ما را بشنو و گناهان ما را ببخش. ای خداوند، به درخواست ما گوش بده و عمل نما و بخاطر خودت، ای خدای من، تأخیر مکن، زیرا نام تو بر این قوم و بر این شهر می‌باشد.»

هفتاد «هفته»

^{۱۰} زمانی که مشغول دعا بودم و به گناهان خود و گناهان قوم خود اسرائیل اعتراف می‌کردم و از خداوند، خدایم برای شهر مقدسش اورشلیم التماس می‌نمودم، ^{۱۱} جبرئیل که او را در خواب قبلی دیده بودم، با سرعت پرواز کرد و هنگام قربانی عصر نزد من رسید ^{۱۲} و به من گفت: «دانیال، من آمده‌ام به تو فهم ببخشم تا بتوانی این اسرار را بفهمی. ^{۱۳} همان لحظه که مشغول دعا شدی، جواب دعای تو داده شد و من آمده‌ام تو را از آن آگاه سازم، زیرا خدا تو را بسیار دوست دارد. پس، حال، دقت کن تا آنچه را که درباره خوابت می‌گویم، بفهمی.»
^{۱۴} «به امر خدا برای قوم تو و شهر مقدس تو هفتاد «هفته»* طول خواهد کشید تا طبق پیشگویی انبیاء فساد و شرارت از بین برود، کفار گناهان داده شود، عدالت جاودانی برقرار گردد و قدس‌الاقداص دوباره تقدیس شود. ^{۱۵} بدان و آگاه باش که از زمان صدور فرمان بازسازی اورشلیم تا ظهور رهبر برگزیده خدا، هفت «هفته» و شصت و دو «هفته» طول خواهد کشید و با وجود اوضاع بحرانی، اورشلیم با کوچه‌ها و حصارهایش بازسازی خواهد شد.
^{۱۶} «پس از آن دوره شصت و دو «هفته»، آن رهبر برگزیده کشته خواهد شد، ولی نه برای خودش. سپس پادشاهی همراه سپاهیان به اورشلیم و خانه خدا حمله برده، آنها

می‌نمایی. ^{۱۷} ولی ما گناه کرده و مرتکب شرارت شده‌ایم، ما سرکش و خطاکاریم و از دستورات تو سرپیچی نموده‌ایم. ^{۱۸} به سخنان انبیاء که خدمتگزاران تو بودند و پیام تو را به پادشاهان و بزرگان و اجداد و افراد قوم ما رساندند، گوش نداده‌ایم.
^{۱۹} «ای خداوند، عدالت از آن توسست و شرمندگی از آن ما، ما که از اهالی یهودا و اورشلیم و تمام اسرائیل هستیم و بسبب خیانتی که به تو کرده‌ایم، در سرزمینهای دور و نزدیک پراکنده شده‌ایم. ^{۲۰} آری، ای خداوند، ما و پادشاهان و بزرگان و اجداد ما رسوا شده‌ایم زیرا به تو گناه کرده‌ایم. ^{۲۱} اما تو بخشنده و مهربان هستی و کسانی را که به تو گناه کرده‌اند می‌بخشی. ^{۲۲} ای خداوند، ای خدای ما، ما از تو سرپیچی کرده‌ایم و قوانین تو را که بوسیله انبیا به ما داده‌ای، زیر پا گذاشته‌ایم. ^{۲۳} تمام بنی‌اسرائیل از احکام تو سرپیچی کرده، از تو برگشته‌اند و به صداقت گوش نداده‌اند. بلی، همه ما به تو گناه کرده‌ایم و به همین سبب لعنت‌هایی که در کتاب تورات خدمتگزارت موسی نوشته شده، بر سر ما آمده است. ^{۲۴} هر چه در باره ما و رهبرانمان گفته بودی به وقوع پیوسته است. آن بلای عظیمی که در اورشلیم بر سر ما آمد در هیچ جای دنیا دیده نشده است. ^{۲۵} این بلا طبق آنچه در تورات موسی نوشته شده بر سر ما آمد، ولی با وجود این باز نخواستیم از گناهانمان دست بکشیم و آنچه را درست است به جا آوریم تا تو از ما راضی شوی. ^{۲۶} بنابراین، تو که مراقب کارهای ما بودی ما را تنبیه کردی زیرا تو ای خداوند، خدای ما، همیشه عادلانه عمل می‌کنی؛ با این وجود ما به تو گوش فرا ندادیم.
^{۲۷} «ای خداوند، خدای ما، تو با قدرتت قوم خود را از مصر بیرون آوردی، و نام تو در میان قومها معروف شد چنانکه امروز می‌بینیم. هر چند ما گناه کرده‌ایم و پر از شرارت هستیم، ^{۲۸} ولی ای خداوند، التماس می‌کنم بخاطر امانتت، خشم و غضبت را از شهر مقدست اورشلیم برگردانی، زیرا قوم تو و شهر تو بسبب گناهان ما و شرارت اجداد ما مورد تمسخر همسایگان واقع گردیده‌اند.»

* در اینجا و نیز آیات بعدی «هفته» معادل هفت سال می‌باشد.

^{۱۲} سپس او گفت: «ای دانیال، نترس! چون از همان روز اول که در حضور خدای خود روزه گرفتی و از او خواستی تا به تو فهم بدهد، درخواست تو شنیده شد و خدا همان روز مرا نزد تو فرستاد.^{۱۳} اما فرشته‌ای که بر مملکت پارس حکمرانی می‌کند بیست و یک روز با من مقاومت کرد و مانع آمدن من شد. سرانجام میکائیل که یکی از فرشتگان اعظم است، به یاری من آمد^{۱۴} و من توانستم به اینجا بیایم تا به تو بگویم که در آینده برای قومت چه روی خواهد داد؛ زیرا این رؤیا مربوط به آینده است.»

^{۱۵} تمام این مدت سرم را به زیر انداخته بودم و نمی‌توانستم کلمه‌ای حرف بزنم.^{۱۶} آنگاه آن فرستاده که شبیه انسان بود لبهایم را لمس کرد تا توانستم باز سخن بگویم. من به او گفتم: «ای سرورم، این رؤیا بقدری مرا به وحشت انداخته که دیگر قوتی در من نمانده است؛^{۱۷} پس چگونه می‌توانم با شما حرف بزنم؟ توانم رفته است و بسختی نفس می‌کشم.»^{۱۸} او باز مرا لمس کرد و من قوت گرفتم.^{۱۹} او گفت: «ای مرد محبوب خدا، نترس! سلامتی بر تو باد! دلیر و قوی باش!»

وقتی این را گفت قوت گرفتم. سپس گفتم: «ای سرورم، حال، سخن بگوید، زیرا به من قوت دادید.»^{۲۰} او گفت: «می‌دانی چرا نزد تو آمده‌ام؟ آمده‌ام تا بگویم در "کتاب حق" چه نوشته شده است. وقتی از نزد تو بازگردم، به جنگ فرشته‌ای که بر پارس حکمرانی می‌کند خواهم رفت و پس از او با فرشته‌ای که بر یونان حکمرانی می‌کند خواهم جنگید. در این جنگها فقط میکائیل، نگهبان قوم اسرائیل، مرا یاری خواهد کرد.»

پادشاهی مصر و سوریه

سپس آن فرستاده آسمانی گفت: «من همان کسی هستم که فرستاده شدم تا داریوش مادی را در سال اول سلطنتش تقویت و حمایت کنم. اما حال می‌خواهم به تو نشان دهم چه وقایعی در آینده رخ خواهد داد: در مملکت پارس سه پادشاه دیگر به سلطنت خواهند رسید. پس از آن، پادشاه چهارم روی

را خراب خواهد کرد. آخر زمان مانند طوفان فراخواهد رسید و جنگ و خرابیها را که مقرر شده، با خود خواهد آورد.^{۲۱} این پادشاه با اشخاص زیادی پیمان یک «هفته‌ای» می‌بندد، ولی وقتی نصف این مدت گذشته باشد، مانع تقدیم قربانی‌ها و هدایا خواهد شد. سپس این خرابکار، خانه خدا را آلوده خواهد ساخت، ولی سرانجام آنچه برای او مقرر شده بر سرش خواهد آمد.»

رؤیای دانیال در کنار رود دجله

در سال سوم سلطنت کوروش، پادشاه پارس،^{۱۰} دانیال که به او بلطشصر هم می‌گفتند، رؤیایی دیگر دید و تعبیر آن به او آشکار شد. این رؤیا در باره یک جنگ بزرگ بود که در آینده به وقوع می‌پیوست. من، دانیال، وقتی این رؤیا را دیدم سه هفته تمام ماتم گرفتم.^۲ در این مدت نه خوراک کافی خوردم، نه لب به گوشت و شراب زدم، و نه ظاهرم را آراستم.^۳ روز بیست و چهارم اولین ماه سال در کنار رود بزرگ دجله ایستاده بودم.^۴ وقتی به بالا نگاه کردم ناگهان مردی را دیدم که لباس کتان پوشیده و کمربندی از طلای خالص به کمر بسته بود. بدن او مانند گوهر می‌درخشید، صورتش برق می‌زد و چشمانش مثل شعله‌های آتش بود. بازوها و پاهایش مانند مفرغ صیقلی شده و صدایش شبیه غوغای گروه‌های بی‌شمار مردم بود.

از آن عده‌ای که در آنجا ایستاده بودیم، تنها من آن رؤیا را دیدم. آنچنان ترسی همراهان مرا فراگرفت که گریختند و خود را پنهان کردند.^۵ من تنها ماندم و به آن رؤیای حیرت‌انگیز چشم دوختم. رنگم پریده بود و رمق و توانی در من نمانده بود.^۶ وقتی آن مرد با من سخن گفت من روی خاک افتادم و از حال رفتم.^۷ اما دستی مرا لمس نمود و مرا بر دستها و زانوهای لرزانم بلند کرد.

^{۱۱} او به من گفت: «ای دانیال، ای مرد محبوب خدا، برخیز و به آنچه می‌خواهم به تو بگویم با دقت گوش ده! زیرا برای همین نزد تو فرستاده شده‌ام.» پس در حالیکه هنوز می‌لرزیدم سر پا ایستادم.

این پیروزی مغرور شده، هزاران نفر از دشمنان خود را نابود خواهد کرد، اما قدرت او دوام نخواهد یافت.

^{۱۳} «چند سال بعد، پادشاه سوریه با لشکری عظیم و مجهزتر از قبل، باز خواهد گشت^{۱۴} در آن زمان عده زیادی برضد مصر قیام خواهند کرد و حتی آشوبگرانی از قوم یهود به آنان خواهند پیوست تا پیشگویی‌ها را عملی سازند، ولی شکست خواهند خورد.^{۱۵} آنگاه پادشاه سوریه خواهد آمد و شهر حصاردار مصر را محاصره خواهد کرد و آن را خواهد گرفت. لشکر مصر یارای مقاومت نخواهد داشت و حتی سربازان قوی آنها کاری از پیش نخواهند برد.^{۱۶} پادشاه سوریه طبق خواست خود عمل خواهد نمود و کسی یارای مقاومت در برابر او را نخواهد داشت. او وارد سرزمین زیبای اسرائیل خواهد شد و آن را ویران خواهد نمود.^{۱۷} او برای فتح تمام مصر نقشه خواهد کشید و برای این منظور با پادشاه مصر پیمان خواهد بست و یکی از دخترانش را به عقد او در خواهد آورد، ولی نقشه‌اش عملی نخواهد شد.^{۱۸} آنگاه متوجه حکومت‌های ساحلی خواهد گردید و بسیاری از آنها را فتح خواهد کرد. ولی سرداری او را شکست خواهد داد و او با خفت و خواری عقب‌نشینی خواهد کرد.^{۱۹} پادشاه سوریه در راه بازگشت به وطن خود از پای در خواهد آمد و اثری از او باقی نخواهد ماند.

^{۲۰} «پادشاه دیگری پس از او روی کار خواهد آمد که برای حفظ شکوه سلطنتش مأموری خواهد فرستاد تا از مردم باج و خراج بگیرد. اما طولی نخواهد کشید که آن پادشاه کشته خواهد شد، ولی نه در جنگ یا آشوب.»

پادشاه شرور سوریه

^{۲۱} آن فرستاده آسمانی ادامه داد: «پادشاه بعدی سوریه، شخص شروری* خواهد بود که بدون اینکه حق سلطنت داشته باشد، بطور ناگهانی خواهد آمد و با حيله و دسيسه سلطنت را به چنگ خواهد آورد.^{۲۲} او قدرت کاهن اعظم و تمام مخالفان خود را درهم خواهد شکست.^{۲۳} او ابتدا با مردم پیمان خواهد بست، سپس

* منظور از «شخص شرور» آنتیوفوس ایفانوس است که پس از قتل برادرش، به یاری رومیها به تخت سلطنت نشست.

کار خواهد آمد که از همه ثروتمندتر خواهد بود و بوسیله ثروتش، قدرت کسب کرده همه را بحد یونان تحریک خواهد کرد.

^۲ «سپس پادشاه نیرومندی* روی کار خواهد آمد. قلمرو سلطنت او وسیع خواهد بود. او هر چه بخواهد انجام خواهد داد. اما در اوج قدرت، سلطنتش از هم خواهد پاشید و به چهار سلطنت ضعیف‌تر تقسیم خواهد شد. فرزندی از او به پادشاهی نخواهد رسید، زیرا سلطنت او از ریشه کنده شده، به دیگران داده خواهد شد.^۳ «پادشاه مصر** قدرت کسب خواهد کرد، ولی یکی از سردارانش بحد او شورش نموده، سلطنت را از دست وی خواهد گرفت و با قدرت بیشتری سلطنت خواهد کرد.

^۴ «چند سال پس از آن، بین پادشاه مصر و پادشاه سوریه*** پیمان صلح بسته خواهد شد و برای تحکیم این پیمان، دختر پادشاه مصر به عقد پادشاه سوریه در خواهد آمد. ولی این پیمان بزودی گسسته خواهد شد و آن دختر با پدر و افرادی که همراهش بودند کشته خواهند شد.^۵ سپس یکی از بستگان آن دختر به سلطنت مصر خواهد رسید و بحد پادشاه سوریه لشکر کشی خواهد کرد و وارد قلعه او شده، او را شکست خواهد داد.^۶ او بتها و ظروف گرانبهای طلا و نقره سوریه را با خود به مصر خواهد برد. پس از آن، چند سال صلح برقرار خواهد شد.^۷ سپس، پادشاه سوریه به مصر حمله خواهد کرد، ولی مجبور به عقب‌نشینی خواهد شد.

^۸ «پسران پادشاه سوریه، لشکر بزرگی تشکیل خواهند داد و مثل سیل وارد مصر خواهند شد و تا قلعه پادشاه مصر پیشروی خواهند کرد.^۹ آنگاه پادشاه مصر با خشم فراوان به جنگ پادشاه سوریه خواهد رفت و لشکر عظیم او را شکست خواهد داد.^{۱۰} پادشاه مصر از

* منظور از «پادشاه نیرومند» اسکندر مقدونی است که قلمرو سلطنتش بین چهار سردارش تقسیم شد.

** منظور از «پادشاه مصر» بطلمیوس، یکی از چهار سردار اسکندر است که بر مصر حکومت می‌کرد.

*** منظور از «پادشاه سوریه» آنتیوفوس دوم است که بطلمیوس دوم، پادشاه مصر، دخترش را به عقد او در آورد و به این وسیله قرار داد صلح بین دو مملکت بسته شد.

^{۳۳} «در آن زمان حکیمان قوم، بسیاری را تعلیم خواهند داد، ولی برخی از آنان در آتش انداخته خواهند شد و برخی دیگر با شمشیر کشته و بعضی نیز زندانی و غارت خواهند گردید. ^{۳۴} اما در این میان به پیروان خدا کمکهایی خواهد شد. سپس بسیاری از خدانشناسان با نیرنگ به آنها خواهند پیوست. ^{۳۵} عده‌ای از حکیمان کشته خواهند شد، اما این باعث خواهد گردید که قوم پاک و طاهر شوند. این وضع همچنان ادامه خواهد یافت تا زمان مقرر خدا فرا رسد.

^{۳۶} «پادشاه سوریه هرچه بخواهد انجام خواهد داد. او خود را بالاتر و بزرگتر از هر خدایی خواهد دانست و به خدای خدایان کفر خواهد گفت. او به این کار ادامه خواهد داد تا زمان مجازاتش فرا رسد؛ زیرا آنچه خدا مقدر فرموده است واقع خواهد شد. ^{۳۷} او نه به بت اجداد خود توجه خواهد کرد، نه به بتی که محبوب زنان است* و نه به هیچ بت دیگری، بلکه خود را از همه اینها برتر خواهد پنداشت. ^{۳۸} تنها بتی که او خواهد پرستید، بتی است که از قلعه‌ها محافظت می‌کند. به این بتی که اجدادش آن را نمی‌شناختند، طلا و نقره، سنگهای گرانبها و هدایای نفیس تقدیم خواهد کرد. ^{۳۹} او با توکل به این بت بیگانه به قلعه‌های مستحکم حمله خواهد برد و کسانی را که مطیع او شوند به قدرت و حکومت خواهد رساند و بعنوان پادشاه، سرزمین را بین ایشان تقسیم خواهد کرد.

^{۴۰} «در زمان آخر،** پادشاه مصر به جنگ پادشاه سوریه خواهد آمد و او نیز با عرابه‌ها و سواران و کشتی‌های زیاد مثل گردباد به مقابله او خواهد رفت. پادشاه سوریه سیل آسا به سرزمین‌های زیادی یورش خواهد برد ^{۴۱} و آنها را تسخیر خواهد کرد و سرزمین زیبای اسرائیل را نیز مورد تاخت و تاز قرار خواهد داد. ولی از بین این قومها، ادومی‌ها و موآبی‌ها و اکثر عمونی‌ها جان سالم بدر

آنان را فریب خواهد داد و به کمک عده کمی به قدرت خواهد رسید. ^{۴۲} او با یک حمله غافلگیرانه وارد حاصلخیزترین ولایتها خواهد شد و کاری خواهد کرد که قبلاً هیچ یک از اجدادش انجام نداده بودند. او غنایم جنگی را بین افرادش تقسیم خواهد کرد؛ سپس برای تسخیر قلعه‌ها نقشه‌ها خواهد کشید، اما نقشه‌هایش عملی نخواهد شد.

^{۴۳} «بعد به خود دل و جرأت خواهد داد و لشکر بزرگی برای جنگ با مصر فراهم خواهد کرد. پادشاه مصر نیز با لشکری بسیار بزرگ و قوی به جنگ او خواهد رفت، ولی در اثر توطئه‌ای شکست خواهد خورد. ^{۴۴} نزدیکان پادشاه باعث سقوط او خواهند شد و عده زیادی از سربازانش تارومار گشته، کشته خواهند شد. ^{۴۵} سپس این دو پادشاه** در حالی که برای یکدیگر توطئه چیده‌اند سر یک سفره خواهند نشست و به هم دروغ خواهند گفت. اما هیچ یک کاری از پیش نخواهند برد، زیرا هنوز موعد مقرر فرا نرسیده است. ^{۴۶} پس پادشاه سوریه با غنایم فراوان، رهسپار مملکت خود خواهد شد. او در راه بازگشت، از اسرائیل عبور خواهد کرد و ویرانی‌هایی در آن ایجاد خواهد نمود؛ سپس به مملکت خود باز خواهد گشت.

^{۴۷} «بعد در وقت مقرر، یکبار دیگر به مصر لشکرکشی خواهد کرد، ولی این بار نتیجه کار طور دیگری خواهد بود. ^{۴۸} زیرا کشتی‌های جنگی روم او را تهدید خواهند کرد و او ترسیده، عقب‌نشینی خواهد نمود. پادشاه سوریه که از این عقب‌نشینی سخت به خشم آمده، دوباره اورشلیم را مورد تاخت و تاز قرار خواهد داد و سربازانش خانه خدا را آلوده خواهند نمود.*** او مانع تقدیم قربانی‌های روزانه خواهد شد و بتی درخانه خدا برپا خواهد نمود. او از یهودیانی که ایمان اجدادی خود را ترک کرده‌اند حمایت خواهد نمود ^{۴۹} و با حیل‌گری، آنان را بسوی خود خواهد کشید. ولی کسانی که از خدا پیروی می‌کنند بشدت با او مخالفت خواهند کرد.

* منظور از بتی که محبوب زنان است احتمالاً بت تموز می‌باشد؛ نگاه کنید به حزقیال ۱۸: ۱۴.

** از این آیه به بعد درباره وقایعی پیشگویی شده که در زمانهای آخر اتفاق خواهد افتاد، و منظور از پادشاه سوریه احتمالاً دغال است که مانند آنتیوخوس ایفانوس علیه قوم خدا عمل فوادر کرد.

* منظور از این دو پادشاه احتمالاً آنتیوخوس چهارم (ایفانوس) و بطلمیوس چهارم می‌باشد.

** آنتیوخوس ایفانوس با قربانی کردن یک فوک در خانه خدا، آن را آلوده نمود. این واقعه در سال ۱۶۸ ق.م. اتفاق افتاد.

«این وضع تا سه سال و نیم طول خواهد کشید. وقتی ظلم و ستمی که بر قوم خدا می‌شود پایان یابد، این وقایع نیز به پایان خواهد رسید.»^{۴۲}
 آنچه را که او گفت شنیدم، ولی آن را درک نکردم. پس گفتم: «ای سرورم، آخر این وقایع چه خواهد شد.»^{۴۳}
 او جواب داد: «ای دانیال، تو راه خود را ادامه بده،

خواهند برد،^{۴۴} اما مصر و سرزمینهای بسیار دیگر به اشغال او درخواهند آمد.^{۴۵} او تمام خزانه‌های طلا و نقره و اشیاء نفیس مصر را غارت خواهد کرد، و اهالی لیبی و حبشه خراج‌گزاران او خواهند شد.
^{۴۶} ولی از مشرق و شمال اخباری به گوش او خواهد رسید و او را مضطرب خواهد ساخت، پس با خشم زیاد برگشته، در سر راه خود بسیاری را نابود خواهد کرد.^{۴۷} بین اورشلیم و دریا اردو زده، خیمه‌های شاهانه خود را برپا خواهد کرد، ولی در همانجا اجلس خواهد رسید و بدون اینکه کسی بتواند کمکش کند، خواهد مرد.»

زمان آخر

آن فرستاده آسمانی که لباس کتان برتن داشت، در ادامه سخنانش گفت: «در آن زمان، فرشته اعظم، میکائیل، به حمایت از قوم تو برخواید خاست. سپس چنان دوران سختی پیش خواهد آمد که در تاریخ بشر بی‌سابقه بوده است، اما هر که از قوم تو نامش در کتاب خدا نوشته شده باشد، رستگار خواهد شد.
^{۱۲} «تمام مردگان زنده خواهند شد بعضی برای زندگی جاودانی و برخی برای شرمساری و خواری جاودانی.
^{۱۳} «حکیمان همچون آفتاب خواهند درخشید و کسانی که بسیاری را به راه راست هدایت کرده‌اند، چون ستارگان تا ابد درخشان خواهند بود.»
^{۱۴} سپس به من گفت: «اما تو ای دانیال، این پیشگویی را مثل یک راز نگهدار؛ آن را مهر کن تا وقتی که زمان آخر فرا رسد. بسیاری به سرعت حرکت خواهند کرد و علم خواهد افزود.»
^{۱۵} آنگاه من، دانیال، نگاه کردم و دو نفر دیگر را نیز دیدم که یکی در اینسوی رودخانه و دیگری در آنسوی آن ایستاده بودند.^{۱۶} یکی از آنها از آن فرستاده آسمانی که لباس کتان برتن داشت و در این هنگام بالای رودخانه ایستاده بود، پرسید: «چقدر طول خواهد کشید تا این وقایع عجیب به پایان برسند؟»
^{۱۷} او در جواب، دو دست خود را بسوی آسمان بلند کرد و به خدایی که تا ابد باقی است قسم خورد و گفت:

زیرا آنچه گفته‌ام مهر خواهد شد و مخفی خواهد ماند تا زمان آخر فرا رسد. ^{۱۸} «عده زیادی پاک و طاهر خواهند شد، ولی بدکاران به کارهای بدشان ادامه خواهند داد. از بدکاران هیچکدام چیزی نخواهند فهمید، اما حکیمان همه چیز را درک خواهند کرد.»

«از وقتی که تقدیم قربانی‌های روزانه منع شود و آن بت در خانه خدا برپا گردد، یک دوره هزار و دویست و نود روزه سپری خواهد شد.^{۱۲} خوشبحال آن که صبر می‌کند تا به پایان دوره هزار و سیصد و سی و پنج روزه برسد!

«اما ای دانیال، تو راه خود را ادامه بده تا پایان زندگی‌ات فرا رسد و بیماری. اما بدان که در زمان آخر زنده خواهی شد تا پاداش خود را بگیری.»